

گردستان : نظریه آقای وقار

آقای مدیر محترم کانون شعرا

نامه گرامی با آن همه اظهار لطف و مودت بضمیمه یک جلد ( بیچون نامه اخگر ) زیارت گردید ، ز فقدهات غایبانه آن دوست گرامی متشکر و از مطالعه ( بیچون نامه ) مخصوصاً : اشعار ادیب دانشمند استادی ؛ ( آقای سرهنک اخگر ) لذت و حظی وافر بردم ، اما قضاوت بنده ناچیز بین دو نفر استاد . که البته هر یک نسبت با اعتقادات و احساسات خود ، داد سخن را داده اند بدون خفض جناح چندان موردی ندارد ، و بشه آنکه بحث در موضوعی است که اساتید متقدمین از حکما و فلاسفه و شعرا نیز با همه غور و تدقیق ؛ نتوانسته اند پی ( باسرار خلقت ) و ( فلسفه طبیعت ) برده ، روزنه کوچکی را که بتوان ذره ای از ذرات عالم خلقت را مشاهده نمود ، پیدا کند ، اینست که که مولانا لسان الغیب حضرت ( خواجه حافظ ) میفرماید :

( جنک هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه ) ( چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند )  
اگرچه اخیراً علمای ( اسپریت ) با کوشش زیاد ، با اعتقاد خود ( کشف رموز ) و ( اسرار خلقت ) را نموده و فلسفه حکیم یونانی ( ارسطو ) را تعقیب و با آلات و ادواتی موفق بمکالمه با عالم غیر مرئی ( عالم ارواح ) شده اند . . . .  
ولی بعقیده بنده : آنها هم بتدریج فهم خود ، مدعا را فهمیده و بتیاس قضاوت مینمایند ؛  
در هر صورت غزل و رباعی ذیل را که در گردستان ساخته ام و بی تناسب با موضوع فوق نمیدانم ، برای درج در کتاب ( اسرار خلقت ) تقدیم میدارم که اگر مقتضی و مناسب دیدید در آن کتاب درج و طبع فرمائید .

( وقار )

\*\*\*

غزل و رباعی آقای وقار با گراور معظم له در قسمت سوم دوره سوم طبع خواهد شد و خیلی متأسفیم از اینکه هنگامی بدریافت نظریه آقای وقار موفق شدیم ، که بیش از یک صفحه از دوره اول باقی نمانده بود .

# قسمت اول از دوره دوم

جراید و مجلات

بترتیب حروف تهجی

☆(۱)☆

روزنامه اتحاد مشرقی منطبعة « جلال آباد » افغانستان سال هیجدهم  
شماره (۲۴) مورخه ۲۵ سنبله «شهریور» ۱۳۱۵

تقریظ

## بیچون نامہ اخگر:

البته راهی از مرکز حقیقت طرف نقطه ادراک آدمیت موجود است، که  
مرکز یک چیزی را بفکر خود حقیقت دانسته در اطراف آن اظهار خیالی می  
کند ولو آن چیز از حقیقت دور باشد!  
مثلا فکری که ماده را تجزیه کرده و در چگونگی منشاء آن درمانده است اما  
فکر دیگری حقیقت را در عالم رو حیات جستجو مینماید حتی یکی... دیگری..  
خیر. ما نباید از حد خود تجاوز نمائیم ولی دیده باشید که بعضی از افکار و خیالات

آنقدر روشن و بحقیقت نزدیک میباشند که هیچکدام از مادیون و روحانیون را...  
مجال چون و چرا نمیدهد و هرگاه انسان در پیرامون آن غور میکند نیز بخود  
حق میدهد تا اندازه ای از صاحب آن فکر و خیال باید احترام نماید.

دیروز ۲ جلد از **بیچون نامه اخگر** توسط فاضل محترم آقای **حسین مطیعی**  
مدیر و صاحب امتیاز نامه شریفه **کانون شعر** بدفتر اتحاد مشرقی رسید و امروز  
محتویات آنرا مطالعه نمودم تخیلات خیلی دقیق و عارفانه آقای **سرهنگ اخگر** را  
که برشته نظم کشیده شده (عصری) و آنقدر نزدیک بحقیقت یافتم که توانستم از اظهار  
به تحسین و آفرین او خودداری نمایم!

من در اینموضوع علمی و ادبی قدرت اظهار نظر ندارم ولی مسرورم  
براینکه باحق پژوهان سری و سری دارم خواه در تهران باشند خواه بدگرجا  
و باید اذعان کرد که فقط حق انصاف مرا و ادار کرد که تا اینجا بنام تقریظ  
بر بیچون نامه اخگر سخن رانم و آقای **سرهنگ اخگر** را بداشتن چنان قریحه  
رسا تبریک بگویم و بس .



(۲)

روزنامه تبریز منطبعة « تبریز » :

شماره ۸۲ سال بیست و ششم مورخه اول آذر ماه ۱۳۱۴

مطبوعات تازه

## بیچون نامه اخگر:

اخیراً از طرف کانون شعرا ، کتاب كوچك ادبی بنام  
بیچون نامه اخگر ؛ که اثر طبع وقاد آقای سرهنک اخگر  
میباشد انتشار یافته . این کتاب دارای اشعار روان و ملیح و حاوی  
موضوعات بکر و فصیح است ، خواندن این کتاب را بخوانندگان  
توصیه مینمائیم .

« تبریز »



( ٣ )

جریدهٔ چهره نما منطبعةٔ قاهره «مصر» شماره سوم سال ٣٣  
بیچون نامه اخگر؛

آقای بهمنی مقیم شیراز قطعه‌ای مرکب از چهل بیت بنام (محاكمة باخدا!) که در نظر ما بهتر بود اسم آنرا (بازخواست ازخدا) می گذاشتند سروده و نامهٔ وزین کانون شعرا آنرا انتشار داده اند، در تعقیب ایشان آقای سرهنگ اخگر جواباً قطعه‌ای سروده و نامهٔ کانون شعرا هم دوراً بطور رساله مانند منتشر و یک نسخه از آن نیز با دارةٔ ما رسیده است.

آقای بهمنی در (محاكمة باخدا!) همه تقصیرات و لغزشهای بشری را بگردن خدا گذارده و پروردگار را مسئول جزئی و کلی اعمال ناشایستهٔ بشر تشخیص داده اند.

آقای سرهنگ اخگر در منظومهٔ جوابیهٔ خود يك فکر بزرگ را پرورش داده و در حقیقت مبنای مکالمهٔ خود را بروی آن فکر و شالوده گذاشته اند و آن اینستکه : چیزی را که ما از درك آن عاجز هستیم بایستی از انتقاد در موضوع آن خود داری کنیم :

پر در روح از بدنها چون پر گاه  
خرتک از چه در میدان دوانی  
چه هستیم اینک و اول چه بودیم؟  
همان بهتر که خاموشی گزینیم

«وزد بر ما چو باد مرك ناگاه  
«تو چون احوال فردا را ندانی  
«من و تو گاه صحرای وجودیم  
«چو نتوانیم پیش پا به بینیم

حقیقتاً هم این نکته مهمی است که علاوه بر مواقف شعری و ادبی يك نکتهٔ بزرگ اجتماعی و فلسفی است. ملاحظه فرمائید یکنفر فیلسوف و ریاضی دان

مشهور آلمان موسوم به آلبرت اینشتین ، موضوع تناسب را مورد مطالعه قرار داده و پس از سالها تدقیق و بحث بالاخره بکشف يك عامل تازه ریاضی موفق شده است . موضوع تناسب Relativity را آنطوریکه علامه عصر «اینشتین» امروزه در دسترس ما گذارده فقط شش یا هفت نفر ریاضی دان در دنیا توانسته اند آنرا بفهمند . و برای من و شما این موضوع بیشتر بزبان چینی شباهت دارد . پس باید چه گفت؟ چون من و شما چینی صحبت نمیکنیم و موضوع تناسب «اینشتین» را هم نمیفهمیم بایستی حتما گفت چنین موضوعی وجود ندارد یا نمیتواند مورد استفاده واقع شود !

موضوع بزرگ فلسفی «خدا ؟» نیز از آن موضوعهائی است که باید در آنخصوص بحث فلسفی بشود نه ایرادات بچگانه!

ما با آقای سرهنك اخگر هم عقیده هستیم که باید اینگونه اشخاصیکه فقط میتوانند ایرادات بیبهای وارد آورند در اینگونه موارد دخالت نکنند . درخاتمه ؛ از افکار آقای سرهنك اخگر تقدیر نهوده و در ضمن قرائت اشعار آبدار ایشانرا بکسانیکه تا کنون از خواندن آنها محظوظ نشده اند طیببانه توصیه مینمائیم .

«چهره نما»



« ٤ »

بخامه مدیر محترم روزنامه حلاج

## اندیشه من! ...

بعقیده نگارنده در بین اولاد آدم کسانی که  
از روی عقل و درایت یا با فلسفه برهان منکر  
قوه مدبره عالم کون باشندند بلکه حکم کیمیا  
و عنقا را دارند ولی اشخاص لا قید بفهم  
حقیقت یا مخالف خدائی ساخته خیال طوایف



آقای حسن حلاج

مختلفه بشر زیاد بلکه میتوان گفت تمام اختلافات فیما بین گروه انسانی ناشی از سوء  
تفاهم و طرز تفکر و خیال فرزندان بوالبشر است و بنابر مراتب مذکور در  
گفته های سخنگویان پیوسته و گسسته باید با نظر دقت و توجه نگریسته فقط  
زمینه فکری گوینده و نویسنده را بدست آورده و بر روی آن قضاوت و  
اندیشه کرد.

\*||\*

فکر چون و چرا در ایجاد خلقت با پیدایش تمدن بشری همعنان و تا  
روز واپسین ادامه خواهد داشت چنانچه در توراة و قرآن کریم بنام  
شیطان این مسئله مطرح شده و گویندگان تازی و ایرانی در این زمینه شعرها  
سروده اند. ناصر خسرو میگوید:

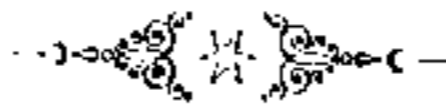
اگر ریگی بکفش خود نداری: سبب از چیست شیطان آفریدن؟

\*~\*~\*

يك جلد **بیچون نامه اخگر** که توسط دوست عزیزم آقای **مطیعی** مدیر نامه **کانون شعرا** نشر یافته بود بدستم رسید و از مطالعه مندرجات آن که حاکی از تعقیب یکرشته فکر از طرف **بهمنی** و آقای **اخگر** بود محظوظ شدم برآستی فکر بلند و حسن بیان **اخگر** بروایت افسرده نگارنده نشاطی تازه بخشیده و در نتیجه اهتزازات قلبی قلم بردست گرفته و بدین **يك** بیت شعر نگارش خود را خاتمه داده و میگذرم:

خوشترا از زمزمه عشق ندیدم بهتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

۱۵۴ ر ۱۵۳ « **حلاج** »





(۵)

روزنامه خوزستان منطبعة اهواز

شماره ۷۵۹ سال دوازدهم

وصول يك جلد بیچون نامه از دفتر

نامه کانون شعرا

بنام خدای بیچون

وقتی طبع سلیم با منطق توحید

دست بهم داد، نتیجه آن میشود که از کانون

آقای پارسی مدیر و سردیر روزنامه خوزستان خاطر شاعر هنرور: آقای سرهنک اخگر

جرقه تابناکی بنام بیچون نامه که باطل السحر اوهام است جستن میکند، اسرار

معرفة در قالب الفاظ سهل الفهم ریختن کاری دشوار است. اینجاست که مرحله

آزمایش طبع روان پیش میآید و نیز آگاهی و احاطه بر اسرار آفرینش را بر حدی که

دست تعقل بشر کمنونی کاشف و تواناست، میرساند.

«بیچون نامه» مظهری از احساسات پاک و عقاید تابناک و هم نماینده قریحه و

ذوق سرشار ادبی است، بنا بر این چه عجب اگر خاطر مجذوبی آن را از

دریچه چشم قبول با راستگی و پیراستگی نگرد و بعد معجزه قریحه اش بنامد. من

که با مطالعه این دسترنج بضاعت ادبی و نیز رموز ارشاد آن، در خود خلیجان

درونی احساس کرده ام و لذا آنرا لذت روحانی و حظ معنوی میدانم. شما

نیز اگر این وجیزه یر مغز و معنی را دیده و از نظر تعمق گذرانیده اید

مسلماً قاضی منصف و مثبت این اظهارات خواهید بود در خاتمه لازم است

که حق زحمات آقای مطیعی مدیر محترم نامه کانون شعرا در راه تدوین آن

بصورت دلپذیر کمنونی چنین ادا و استقبال شده باشد: این نهال معرفت و ادبی را که آقای

سرهنک اخگر غرس یا ایجاد کرده اند، آقای مطیعی باغبان حدیقه ادب و ادبیات

نیکو آبیاری نموده اند.

«خوزستان»



روزنامه کمالی منطبعة همدان

سال هفتم شماره ۳۲۴

# بیچون نامه آخگر:

یا بحث علمی

آقای حسین رسولی مدیر روزنامه کمالی

این منظومه نفیسه بسیار شیرین و سودمند که حلاوت او از پرتو حرارت آتش آخگری، هم میهنان عزیز را بهره ور گردانیده اخیراً هم بوسیله ادیب محترم آقای آزاد عضو با معارف (معارف همدان) ما را سودمند و مسرور گردانیده و بر اطلاعات ناقص ما افزایش داده و حقیقتاً این نامه شریفه که براهین متینہ ای را برای استفاده عمومی و روشنی افکار ضعیفه مبنی بر اسرار خلقت و عالم تکوینی این دنیای طبیعی در مقابل چون و چراهای آقای «بهمنی» ادیب شیرازی از اثر طبع سرشار و فکر روشن دانشمند و ادیب معظم آقای «سرهنگ آخگر» تراوش کرده میتوان او را در برابر چون و چراهای ادیب شیرازی بیچون حقیقی و اسم با مسمی واقعی قرار داد و هموطنان با فکر و عقیده فطریاً وظیفه دار با استفاده از این نامه گرامی و بیانات ادیبانه که افاضات معنویه و روحانی را در بر دارد میدانیم و ما هم بنوبه خود برای خوشه چینی از این موضوع روحانی با فکر کوتاه و ناقص در این زمینه متذکر شده و خوانندگان محترم

را متوجه مینمائیم؛ گرچه قلم فرسایی نسبت باین موضوع مهم علمی که در جامعه اسلامیت بزرگان از اهل دانش و حکماء عالم ذرق بحث کرده اند و قدمها در آن وامانده است خارج از عالم روزنامه نگاری است (چه ماهنامه چه بنخواهیم بزبان ساده و سهل در این بحث علمی نگارش نمائیم با آشنا نبودن ما و غالبی بمعلومات حکمتی و اصطلاحات حکما بسی دشوار است) ولی آرزو مندیم با توجه ودقت کمی این بیان ناقص ما با سوابق استفاده‌ای که از منظومه شریفه آقای «اخگر» بالخصوص از قضیه «ساعت» شده بخوبی افکار روشن هموطنان روشن تر گردد اساساً پی بردن با سرار عالم خلقت و سرگذشت کون و طبیعت نه باین سهل و آسانی است که من و امثال آقای «بهمنی» بتوانیم با فکر محدود خود از عهده بر آئیم.

« در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست ..... وهم ضعیف رأی فضولی چرا کند؟! »  
 « کور گر در بزم منعم پا نهد؛ ..... عیبها بروضع آن مجلس کند »  
 « لیک بینایان با ذوق سلیم ..... حسنها بینند زان بزم کریم »  
 بدیهی است؛ اگر هر یک از افراد آدمی فکر خویش را در تمام ادوار حیاتی متوجه دقایقی نماید میدانند و میفهمند بلکه بادیده محسوس بین خود مشاهده میکنند که تمام اوضاع کنونی و سرگذشت آینده در خلقت موجودات و اختلاف آنان در عوارض زندگانی و حالات، همانا مبتنی بر مصالح و مفاسد و حکمتهای واقعیه بوده که جز ذات عالم واجب الوجودی کسی دیگر عالم و باخبر نیست و برای نظام کلی جعلی عالم این اختلاف طبایع و این تفاوت اوضاع در زندگانی عالم بشریت لازم و در جای خود موزون و روی پایه محکمی استوار بوده است چنانکه یگانه حکیم دانشمند افتخار قرن کنونی عالم اسلام حاجی سبزواری در منظومه نفیسه خود میسراید:

### «مالیس موزوناً لبعض من تقم و فی نظام الكل كل منتظم»

جامعه بشریت در میان سایر موجودات امکانیه از لحاظ اینکه برتری بر آنان دارد ما هم برای آشکار نمودن موضوع در این جنس از موجودات وارد بحث می شویم و میگوئیم: انسان بالطبع مدنی الطبع موجود گردیده و در زندگانی اجتماعی حاجت بمعاونت یکدیگر داشته و دارد و پیر واضح است که اگر تمام افراد در تمام شئون زندگانی خویش بالتساوی ادامه حیات بدهند هیچگاه حاضر برای رفع حوائج نوع خود نمیشوند. چه؛ هر فردی از جامعه انسانیت در ادوار حیاتی هر کاری را که در سایه سعی و عمل انجام داده همانا مبتنی بر احتیاج بوده است و در صورتیکه احتیاج در بین نباشد هیچگاه حاضر برای معاونت نوع در نظام اجتماع نمیشود و امورات انتظامی جامعه معطل و حالت اجتماعی نوع بشر از هم گسسته میگردد زیرا فقیر در نتیجه فقر و حاجت بجنبه مالی؛ خود را هماره حاضر برای خدمات عده دیگر مینماید و همچنین متمولین برای سایر لوازم حیاتی حاجت بزحمات عده دیگر دارند و بهمان قیاس سایر افراد مختلفه در لوازم زندگانی پس بایستی بطور حتم و لزوم جامعه بشریت در عوارض حیاتی تفاوت و اختلاف داشته باشد تا نظام جمعی عالم منظم و هر فرد و موجودی بجای خود موزون باشد و اما ایراد و چون چرای آقای «بهنی» باینکه چرا جمعی بالخصوص خوب شده و عده ای دیگر مخصوصاً بد و جمعی دیگر فقیر و جمعی بطور معین متمول گرچه با همان جمله؛ سابق که بسی با آشنا نمودن اغلبي به بیانات بزرگان فن و معلومات حکیمانه بیان آن برای ما مشکل لیک بطور اجمال با این مثل جواب واضح و بیان خود را خاتمه میدهیم. مثل مجمل آن است که اگر بنویسنده عالم بگویند (الف) بنویسد لابد بدین شکل خواهد نوشت (ا) مستقیم و بگوئید جیم بدین نهج مینویسد (ج) سر کج پس جیم اگر ایراد بکاتب عالم نماید که چرا مراسم کج

تتاختمان نمودید و الف را (مستقیم). بدیهی است نویسنده عالم جواب خواهد داد که در عالم واقع جیم سرکج بوده و من جیم نوشتم که اگر مثل الف مستقیم مینوشتم از ماهیت جیمی خارج می شد و همچنین الف را اگر سرکج ایجاد میکردم از هیئت الفی بیرون میگشت پس پروردگار حکیم در خلقت نوع بشری بهمان نحوی که در عالم ماهیت ذاتی آنان بوده ایجاد کرده است نه اینکه خواسته است که این فرد خوب و آن فرد بد و بد و خوبی افراد مربوط به عالم تشریح یعنی عالم تکلیف است چنانکه از مثل کتابت، بیان مختصر ما در این موضوع را بیش از این نه صلاح خود و نه مصلحت خوانندگان گرامی میدانیم و برای آشکار شدن مطلب بیش از این خوانندگان را متوجه بتألیف نویسندگان دانشمند از اهل فن مینمائیم عقل دلیل ساز بجائی نمیرسد دروادی که چون و چرا سیر میکند

«کمالی»



# قسمت دوم از دوره دوم

## نظریات شعرا

بترتیب حروف تهجی

☆(۷)☆

شیراز: نظریه آقای حسن احسان، فصیحی

نوباوة ارجمند شادروان فصیح الملك «شوریده»

برون رفتیم بصحرائی دل افروز  
بهر سو از صفایش رفته ، آواز  
کز آن هر تیره دل ، میگشت روشن  
بین نیش من از آن نوش تا چیست  
نمایان پیر مردی ، خار کن ، گشت  
بر او سوزان ، دل چون سنک خاره  
خلیده خارها ، اندر تن او  
شده خونین ز زخم خار ، شستش  
شگفت آمد مرا ، از کار «منان»  
که «ایزد» از چه کردش ، زار و بدبخت؟!

ز تهائی دژم بودم یکی روز  
چه صحرائی ، که اندر شهر «شیراز»  
چنان بر سبزه اش خور ، پرتو افکن  
چو آخر ، از پی هر نوش ، نیشیست  
در آن صحرا و آن خرمترین دشت  
مر او را جامه ای بد پاره ، پاره  
نشسته ، گرد ، او را ، بر سر و رو  
یکی تیشه بد از آهن ، بدستش  
بدست دیگرش بد ، پاره ای نان  
دل من سوخت بر احوال وی ، سخت

بسا کس ، کین زمان در بستر ناز  
 نشسته برک عیش و شادیش ساز  
 چرا اینگونه اشخاصند ، رنجور  
 همیشه از بساط عافیت ، دور  
 شدم من ، دستگیر آن تبه حال  
 برفت و چشم من بودش ، بدنبال  
 سگی از دور ، نزدیک وی آمد  
 چو نانش دید ، اورا از پی ، آمد  
 بر آن سگ زد چنان کافتاد در پیش  
**دریغ از وی که جانی بهر نان داد!**  
 که نبود بی جهت ، کار خدائی  
 سزایش پس در این گیتی ، همینست  
 که هست از مصلحت کار خدائی  
 چرا بیجا کنی . انکار خلقت ؟  
 ز « **اخگر** » پاسخ نغزی شنودی  
 چو « **بیچون نامه اخگر** » ندیدم  
 ز بهر تو در تحقیق خوش سفت  
 چه ایرادی ، دگر باشد ترا هین ؟  
 از این پس راه مردان « **خدا** » رو



آقای حسن « احسان » فصیحی

بنا که ، خار کن با تیشه خویش  
 بخون خویشتن ، غلطید و جان داد  
 از آن پس یافتم از غم رهائی  
 بحیوانی سلوکش ، چون چنین است  
 تو هم ای « **بهدنی** » کی با خود آئی ؟  
 چو آ که نیستی ، ز « **اسرار خاقت** »  
 تو گر ، منظومه سستی سرودی ؛  
 بسی اشعار چونین من شنیدم  
 جوابت پخته و بسیار خوش گفت  
 دلائل متقن و محکم ، براهین  
 بکار « **ایزدی** » پس معتقد شو !

(۸)

## کرمان: نظریه آقای افسری

(عکس سمت راست)



گرفته در بغل زانوی غم را  
 که از بهر چه در این دار فانی  
 چرا با ما غم و اندوه یار است  
 بکام ما نمیگردد می دور  
 غرض بودم در این فکر و در اینکار  
 سلامش کردم و از جای جستم  
 بگفتا: از چه رو حالت غمین است؟  
 چرا بیهوده در چون و چرائی؟  
 بگفتم: کای عزیز بهتر از جان  
 که خلقت کرده انسانرا بعالم  
 به خاطر آمدن شعری ز استاد  
 «یکی را میدهد صد گنج بر گنج»  
 یکی را می دهد اورنگ شاهی  
 یکی را ، بالش از زر می نماید

شبی از جور دوران خسته بودم  
 در از اغیار بر خود بسته بودم  
 نشسته گوشه‌ای با حالت زار  
 پریشانحال چون گیسوی دلدار!  
 تفکر کرد قدر بیش و کم را  
 نه بیند کس بیکدم شادمانی؟  
 نشاط و شادی از ما بر کنار است!  
 بود احوال ما هر دم بیک طور  
 که ناگه یارم از در شد پدیدار  
 چو خاری در بر آن گل نشستم  
 چرا آثار حزن بر جبین است؟  
 بفکر خرده گیری بر خدائی!...  
 عجب دارم بسی در کار «یزدان»  
 یکی را داده شادی و دگر غم  
 که اندر حد خود داد سخن داد  
 یکی را میدهد فانی بصدرنج  
 یکی را پست سازد از تباهی  
 یکی را خاک بستر می نماید



بگفتا اندرین پیدا مزنی کام  
 چو آگه نیستی ز اسرار «یزدان»  
 اگر اسرار «یزدان» را بدانی  
 زبان ، نگشائی از روی جهالت  
 کسانیکه در این ره پی سپردند  
 نشد معلومشان مجهولی آخر  
 تو هر چیزیکه بینی از کم و بیش ؛  
 شنیدم از بزرگ نکته دانی  
 که بهر ما بیاورده است تمثیل  
 که بینی ساعتی را گر هویدا  
 همه اسباب او از سنگ و آهن  
 اگر چرخ میخی و میخی را ندانی  
 به ساعت ساز ، نقصی نیست وارد  
 تو می دانستی ار ، اسرار او را  
 خود ایرادی اگر باشد تو را زو  
 کجا استاد سازد فکر باطل  
 کجا چشم و بهین در کار استاد  
 تمامی را بدون نقص و عیبی  
 اگر چرخ از آن ساعت شود کم  
 در این معنی نباید هیچ زد دم  
 مکن ایراد اندر ~~صکار~~ صانع  
 دلیلی آرمت چون مهر انور  
 «اگر نیک و بدی دیدی مزنی دم

که حیرانند در این وادی او هام  
 مزنی بیهوده دم از کار «یزدان»  
 نیاری دم زدن ، از نکته دانی  
 بامر حق ، تو نمائی دخالت  
 بسر کار «ایزد» ره نبردند  
 نشد یک رازشان ، زین پرده ظاهر  
 چو آگه نیستی اقی بتشویش  
 حکیمی ، عالمی ، شیرین بیانی  
 به نام ساعتی از راه تکمیل  
 بکار خویشتن باشد ، مهیا  
 بکار خویشتن باشد معین  
 و یا در صنعتش حیران بمانی  
 ندانستی تو ، خود سر موارد  
 کجا ایراد کردی کار او را ؟!  
 بدان عقل تو را نبود ، ترازو  
 عزیز من چرا هستی تو غافل ؟!  
 که هر چیزی بجای خویش بنهاد  
 تناسب داد او بی شك و ریبی  
 فرو ماند ز کار خود مسلم  
 تو آگه نیستی «والله اعلم»  
 چو واقف نیستی ز اسرار صانع  
 ز نظم عارف آن «شیخ شبستر»  
 که هم ابلیس می باید «هم آدم»

(۹)

اصفهان: نظریه حسن (انصاری)

شیخ جابری

(عکس سمت راست)



به پیری ، خسته و افتاده در بند  
 یکی بنشست و آن افتاد در چاه  
 در این آرایش و آن کس که آراست  
 یکی ذره ، ز خورشیدی ندیده  
 که نورش آید از میلیاردها سال  
 نه عقل روشن از نور تجلی؛  
 کجا ، موری کند اوج فلک طی؟

جوانی آبرومند و برومند ؛  
 نوشت «اسرار خلقت» چیست برجاه؛  
 دگر بس رازها میجست و میخواست؛  
 ندانست آنکه خود هست آفریده  
 ز کوری ، ز اختری می پرسد احوال  
 نه آدم نه ملک نه نفس کلی؛  
 رموز خلق و حق را می برد پی



گمان می برد زوهست این کشاکش  
 حباب چرخ شد يك قطره جودش  
 بقدر فهم و وهم خویش دم زد  
 برای معرفت ، ایجاد فرمود!  
 بزد نیش چرا در این چرا زار

خسی در موج دریا بد مشوش  
 ندانست او که در بحر وجودش؛  
 هر آنکس اندر این عالم قدم زد؛  
 یکی گفتا که «حق» مشتاق ما بود  
 یکی در ابر «بهمن» تیره و تار:

یکی چون «اخگر» سوزان پرهوش  
 اگر چه آفرینش خاص ما نیست  
 ولی ، با آن همه بسط مشاغل ؛  
 چو ما را چشم داد و راه بنمود  
 تو راه راست گیر از نهی و از امر  
 که تادر طاس رخشنده نه لغزی  
 وگر صد ابتلا دیدی در آن طاس  
 زمهرش خون بخور چون لعل و چون زر

بس است ای «جابری» در سن هفتاد  
 مهندس گر که باغ و بیشه سازد؛  
 زمین برد ، نهالی را نشاند  
 نشاید گاو گوید ؛ مرز سختی است  
 چرا شد باغبان را ، میوه در خور  
 تو بر کردن بنه بوغ و بیر خویش  
 بخور از پنبه دانه آنچه روزی است

دو تضمینی که آورده است «اخگر»  
 «نظامی» هم چنان معنی سروده  
 تو پنداری که عالم جز همین نیست  
 چو آن کرمی که در گندم نهان است

چراغ آن چرا پف کرد و خاموش  
 غنی را حاجت اخلاص ما نیست  
 ز حال مورکی هم نیست غافل  
 ز چاه جهل هم پرهیز فرمود  
 بحکم حق نه از زید و نه از عمر  
 به چاه افتی ز راه خشک مغزی  
 به طشت خون دل بشکیب و بسپاس  
 که تا دست شهت بنهد بر افسر

چنین خر مهره نظمی کز تو افتاد  
 جهات جامعش ، اندیشه سازد  
 بهر جا از گلی ، تخمی فشاند  
 نه خر گوید ، زمین لخت لختی است  
 «که» و «جو» شد من و خر را در آخر  
 مگو در باغ و بیشه از کم و بیش  
 که در عشق آتشی از دوست سوزی است

ز «عطار» است آن مشک معطر  
 که او را مغز طبعی نغز بوده  
 زمین و آسمانی غیر از این نیست  
 زمین و آسمان او همان است.

(۱۰)

تهران : نظریه سرکار ستوان

بدرالدین رشید پور «بدری»

(عکس سمت راست)



نه اختربلکه تابان گوهری چند  
 نه گوهر را ، به پیش آن بهائی  
 چو نیکو بنگرستم ؛ دقتری بود  
 شعف بگرفت سر تا پا وجودم  
 برون گشته ز بحر طبع «اخگر»  
 فکر، شیدای آن لطف بیانش  
 برآن خواننده شد شیدا و مفتون  
 همه ، اثبات «بیچون» را گواهی  
 بنظم آورده ، در «اسرار خلقت»  
 که گیرد «بهمنی» راه هدایت  
 جواب اوستاد با درایت ؛  
 بگفت : ای ثانیه کرد محقر !

شبی در خواب دیدم اختری چند ؛  
 نه با آن اختران ، مه را ضیائی  
 بچشم صفحه پر اختری بود  
 برآن دقتر چو چشم خود گشودم ؛  
 چه دقتر ، مخزنی پر در و گوهر  
 خرد واله ، باشعار روانش  
 زبس شیرین بدش الفاظ و مضمون ؛  
 همه ، برهان بتوحید الهی  
 یکی مجموعه ای زامثال و حکمت ؛  
 مثل ها گفته با طرز حکایت  
 گهی از ساعت و آن خرد آلت  
 « تبسم کرد استاد هنرور ؛

زحد فکر تو برهان برون است!  
که ماهی را کماهی شد مهیا  
براه معرفت ، داد سخن داد



که خود مخلوقی از «زبّ جلیل» است  
گشاده بر سپاس وی زبانی  
قد چون «بهمنی» در ناسپاسی  
از این او هام نشیند غباری

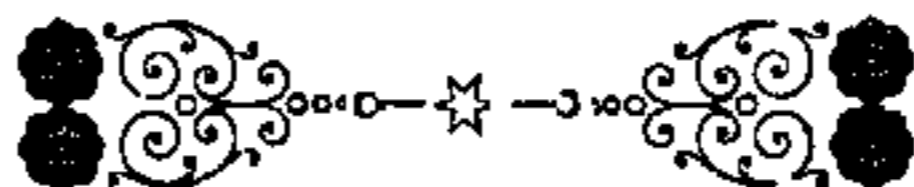


اگرچه بدر، لیک آنجا هلالی است  
بسر آفرینش هست رهبر  
دریده پرده کبر و منی را  
چرا ها را ، جوابی نقر داده  
به نشر نامه اش بنموده اقدام  
خداشان هم ، جزای نیک بدهاد

«تو چون دانی که راه و رسم چون است؟  
کهی از ماهی و خشکی دریا ؛  
کهی از خرمن و دو شیزه و باد؛

وجود «بهمنی» بهتر دلیل است؛  
تمام بخلق از عالی و دانی ؛  
چو کم سازد طریق حق شناسی  
ولی بر دامن اجلال «باری»

نه «بدری» را در این میدان کمالی است  
همانا نامه «سرهنگ اخگر» ؛  
نکو گفته است پاسخ «بهمنی» را  
بگمراهان ره عرفان گشاده  
«مطیعنی» آن جوان نیک فرجام ،  
چو حق جوئی نمودند این دو تن را ؛



(۱۱)

تهران : نظریه آقای حاج حسین  
بهجتی گنابادی

(عکس ست راست)



«طبعی!» ای چراغ مجمع جان  
تشکر از تو دارم بی نهایت  
ولی حظ بردم؛ از گفتار «اخگر»  
حقیقت را، چه خوش واضح نموده  
که باشد جانب «حق» رهنمایش  
جواب «بهمنی» فرموده یکسر  
کلی نبود دگر، تا من بیوم  
که: «مالا یدرک لایترک الکل»  
پاسخ جامه چندی سرودم؛  
نه اظهار وجود و عرض اشعار  
چرا حیران شدی در کار «داور»؟!  
بیا، تا من نمایم رهنمایی  
که تا بهرت نمایم کشف اسرار  
همی داند که کار ارض و افلاک؛  
که به زان، نی توان بنمود حاصل  
جسورانه نگوید با «خداوند»؛

«طبعی!» ای مهین مرد سخندان  
به «بیچون نامه» ام کردی هدایت  
ندیدم گرچه من سرکار «اخگر»  
جواب «بهمنی» نیکو سروده  
به از این پاسخی نبود برایش  
اگرچه «حضرت سرهنک اخگر»؛  
نمانده نکته ای تا من بگویم  
ولی زانجا که گفت آن سبدکل؛  
اگر منهم در آن شرکت نمودم؛  
غرض حق گوئیم باشد ز گفتار  
الا ای «بهمنی!» مرد سخنور  
زحیرت خواهی اریابی رهائی؛  
بگفتارم؛ زهانی گوش میدار  
هر آنکو صاحب عقل است و ادراک؛  
ز روی نظم و ترتیبی است کامل  
ازین رو هیچکه مرد خردمند؛

چرا آن يك فقير است و پريشان؟  
 چرا من سرور دوران نگشتم؟  
 كه در عالم همی دارا و نادار؛  
 نظام كل بدینسان اقتضا كرد؛  
 بیاید نفع عام اندر نظر داشت  
 مقدم بر خصوصی، نفع عام است  
 یکی آرام مثل از بهر تقریب؛  
 بود این امر بر عالم مبرهن؛  
 «ترن» راراه در هر مروز بومی است  
 ولی گر اتفاق آید به پیش این؛  
 چو نفع عام میباشد مقدم؛  
 عزیز من! بیا و پند بشیوش  
 لجاجت را همی از سر بدر کن  
 هر آنچه پیشت آید؛ شکر بنما  
 بحال پست تر از خویش بنگر  
 مبین مافوق؛ کو در عیش و نوش است  
 كه در تو نیست استعداد انسان؛  
 مسلم خوانده ای اندر گلستان؛  
 نكردم شكوه هیچ از جور گردون  
 مگر آنكه كه یا پوشی نبودم  
 بگشتم تاهمی با بخت و طالع؛  
 بدیدم شخصی آنجا، عاری از پا  
 الا تو نیز همچون شیخ شیراز؛  
 همی از «بهجتی» اندرز بشنو

دگر، از چه بود دارا و شادان؟  
 چرا من رستم دستان نگشتم؟  
 بیاید بود، تا آهوان شود كار  
 كه يك دارا و دیگر را گدا كرد  
 نه تنها، سود خود، پیش بصر داشت  
 كه روشن این بر جمله عوام است  
 كه مطلب را نماید خوب تهذیب؛  
 كه پرسود است «ریل و خط آهن»  
 یقین است این كه نفع آن عمومی است  
 كه یگتن كشته شد در زیر «ماشین»  
 نگوید كس نباشد این بعالم  
 برون کن پنبه های غفلت از گوش  
 بعالم یکدم از دقت نظر کن  
 بناشکری زبان منمای گویا  
 ز حال او قیاس کارت آور  
 بعشرت هم چو می دایم بجوش است  
 كه گردی همچو او یگتن زاركان  
 كه گوید «سعدی» آن مرد سخندان؛  
 ننالیدم، بنزد «حی بیچون»  
 برهنه یا باطرق طی مینومد  
 بگوفه آمدم اندر بجامع  
 به بی کفشی خود، كردم شكیبا  
 نظر بر پست تر از خویش انداز  
 مکن چون و چرا عبد خدا شو

(۱۲)

شیراز: نظریه آقای

محمد جواد کمپانی

« جواد »

(عکس سمت راست)



شب قدر جلالت صبح نوروز  
به « بیچون نامه » داری پایداری  
که در چرخ ادب تابد چواختر  
در شهوار آرد بحر دربار  
جواب « شاعر شهرت طلب » داد  
ز وضع آفرینش در غضب گشت  
که خشم او بهستی آفرین بود  
برای شهرت خود دست و پا کرد  
بیان فرموده جان افروز و دلخواه  
نماید « اخگر » از نو کام جوئی  
خس آن خار را، از راه رفته  
بیان فرموده از گفتار نیکان

« مطیعی ! » ای مطاع دانش آموز  
چو در « بیچون » پرستی استواری  
ز بیچون نامه شیوای اخگر؛  
بدست آورده ای در های شهوار  
نه بس درهای او زیب ادب داد  
چو آن شهرت طلب دور از ادب گشت  
نه بس اوضاع هستی خشمگین بود  
بکار ایزدی چون و چرا کرد  
جوابش « اخگر » آن دانای آگاه  
کنون « زاسرار خلقت » با نکوئی  
جوابی ، دلکش و دلخواه گفته  
تأسی جسته بر رفتار نیکان



جهانی آشکارا و نهانی است  
 بود انسان اگر انسان شناسی  
 همان دانستن او «حق» پرستی است  
 شناسد ذات پاک ذوالمتن را  
 خردمندان در این کارند حیران  
 بیاد جانفزای ماعرفناک  
 زند در حق شناسی این چنین دم  
 چگونه سر هستی را بفهمیم  
 بجوید، گو بجو آثار «خلقت»  
 هویدا سر هستی در عباد است  
 بلی خالق عبث خلق ترا کرد

که فرمودند انسان خود جهانی است  
 ز سر خلقت «یزدان» شناسی  
 اگر انسان بداند خود چه هستی است؛  
 اگر انسان شناسد خویشتن را  
 درینا خود شناسی نیست آسان  
 چه خوش فرمود آن منظور اولاک  
 در آن مورد که آن عقل مجسم  
 من و شهرت طلب کش صرف و همیم  
 اگر شهرت طلب «زاسرار خلقت»  
 گر اظهارت نه از روی عناد است  
 نباید بیش از این چون و چرا کرد

«جوادا» سر هستی خود تو هستی  
 اگر دانی چه هستی، حق پرستی

